قهوه

تصوّف حقنده آلكه بر ترجمه

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud
Yeni kayıt No: 3229
Eski kayıt No:

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. Süleymaniye Kütüphanesi
1983

٣٢٢٩

قال تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وقال علیه السلام بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
قال فی حدیث القدسی من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب لاتمم نسخه ودر روایه
الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هروله صدق وقال الا طال
شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا واشوقا الی لقاء اخوانی انی لاجد
نفس الرحمن من قبل الیمن وقال من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهر ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه صدق ای عزیز چون مرد بدان مقام رسد که از شراب معرفت
مست شود وچون بکمال مستی رسد تو بنهایت وانتهای خود رسد نفس محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم که لقد جاءکم رسول من انفسکم بروی جلوه کند طوبی لمن
رأنی طراز روزگار وی سازند دولتی یابد که ورای این دولت دولتی دیگر نباشد که هر که معرفت
نفس خود داند معرفت نفس محمد رسول الله او را حاصل شود وهر که نفس محمد رسول الله علیه السلام
حاصل کرد پای همت در معرفت ذات الله نهد من رأنی فقد رأی الحق همین معنی
باشد هر که او را دید خدای تعالی را دیده باشد هر که خود شناس نیست محمد شناس
نباشد عارف خدای تعالی چه گونه باشد چون معرفت نفس محمد رسول الله حاصل آید
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بشنید کار این سالک از دنیا و آخرت
تمام شد الیوم اکملت لکم دینکم باوی گویند نعمت معرفت تو کمالیت یافت
قال فی حدیث القدسی لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی صدق
لا اله عالم عبودیت وفطرت والا الله عالم الهیت وولایت عزت دریغا روش سالکان
در دور لا اله باشند که خلق الله الخلق فی ظلمة پس چون بدور الا الله رسند ودر دایره
الله آیند ثم رش علیهم من نوره باول بمناجات در آید قال شیخ شبلی
الوضوء انفصال والصلاة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل اگر انفصال
ما دون الله در وضوء حاصل نیاید اتصال لی مع الله وقت در نماز حاصل
نیاید لا یمسه الا المطهرون این خطاب پاکان باشد که جز طهارت صورت
وبدن فهم نکنند قال تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الآیه
قال النبی صلی الله علیه وسلم یأتی علی الناس زمان یجتمعون فی المساجد
ویصلون ولیس فی ما بینهم مسلم او کما قال

عشق کار معنی است خود همه کس دارند اما کار معشوق ندارند این غفلت نشان بدبختیست
بدبختیست اما غفلتی که از سعادت خیزد از آن سهو گویند که در راه نهند آن خود نوع دیگر است
(٢) سهو را در راه مصطفی علیه السلام نهاده اند انی لا اسهو ولکن یسهی گفت مرا
سهو نیفکند الا سهو در راه من نهاده اند تا ابوبکر رضی الله عنه گفت لیتنی کنت ذاک
السهو ای کاشکی من آن سهو بودمی اگرچه سهوی خوانند اما بقای جهانیان باشد
حُبّب الیّ من دنیاکم ثلث همین معنی دارد که اگر نماز و نساء و طیب محبوب او
بگردندی ذره در دنیا قرار نگرفتی این محبت بند قالب او کردند ورنه او از کجا و دنیا
از کجا وخلق از کجا وهمت محمدی از کجا قال علیه السلام اذا احب الله عبدا عشقه وعشق علیه
فیقول عبدی انت عاشقی ومحبی وانا عاشق لک ومحب لک صدق

بیت

چون حاصل ذات ما مصوّر کردند   جانرا عرض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر قضا را چون قلم بر کردند   عشق تو و مهر ما برابر کردند

بیت

دین ما روی جمال آن بت جانانه است   کفر ما آن زلف وابروی سیه ترکانه است
از جمال وخط وخالش عقل ما دیوانه است   وز شراب عشقش این هر دو جهان میخانه است
روح ما خود آزرست وقلب ما بتخانه است   هر کرا ملت نه اینست او زما بیگانه است

بیت

ابروی تو با چشم تو هم پهلو به   همسایه طرار یکی جادو به
وان خد ترا نگاه بان گیسو به   داند همه کس که پاسبان هندو به

قال علیه السلام یا عجبا لقوم یقادون الی الجنة بالسلاسل وهم کارهون صدق
قال علیه السلام ان الارواح جنود مجندة من جنود الله تعالی لیسوا بملائکة لهم رؤس واید
وارجل یأکلون الطعام صدق هرگز نشنیده که روح دست و پای دارد وطعام خورد اگر آن
میخواهی تمام بدانی از جاهد بشنو که گفت ان فی جسد ابن آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس
ولیسوا بناس یعنی در تن آدمی خلقی وصورتی باشد چون آدمی صورت دارد اما آدمی نباشند واز عالم
قالب وبشریت نباشند از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشند قال علیه السلام
لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن

بیت

از عقل فرو گذر که در عالم عشق
او نیز غلام دل دیوانه ماست

بدان که ای عزیز اگر آدمی بمرگ فانی شود پس مصطفی صلی الله علیه وسلم بوقت مرگ چرا گفت
بل الرفیق الاعلی والعیش الاصفی والکأس الاوفی وانکه گفت القبر روضة من
ریاض الجنان او حفرة من حفر النیران وانکه با دختر خود فاطمه علیها السلام گفت که
انک اسرع لحاقاً بی دریغا بلال حبشی رضی الله عنه بوقت مرگ گفت غداً القی الاحبة
محمداً وحزبه وتمام این معنی از خدا بشنو ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتاً بل احیاء عند ربهم الآیه ومصطفی علیه السلام گفت المؤمن حی فی الدارین
وکذا قال علیه السلام المؤمنون لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار وفی روایة
من دار الفناء الی دار البقاء صدق رسول الله قال تعالی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته
خاشعاً متصدعاً من خشیة الله الآیه وقال علیه السلام القرآن غناء لا فقر بعده ولا غناء
دونه صدق قال علیه السلام اقرؤا القرآن والتمسوا غرائبه غرائبه فرائض حتی
کار هر کسی نباشد ای دوست باش تا بکتابخانه اول ما خلق الله نوری رسی آنگاه استاد
ادبنی ربی فاحسن تادیبی ترا بلا واسطه بر لوح دل نویسد که وربک الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم درین کتابخانه بدانی که ن والقلم چیست
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل شیء قلباً وقلب القرآن یس ای کن
ترا حدیث با احمد که کسی برین اسرار بجز ایشان واقف نشود قال حسن البصری رحمه الله
ان نور ابلیس من نار العزة لقوله تعالی خلقتنی من نار پس ازین گفت لو اظهر نوره
للخلق لعبد بالالهیة یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید همه او را بخدایی و معبودی بپرستند
غلطی ازین آیه بشنو افرأیت من اتخذ الهه هواه مصطفی علیه السلام گفت من رانی فقد رای الحق
چون ازین مقام بگذرد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض اگر باورت نیست
از خدای تعالی بشنو وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض او درین ملکوت چه دید گوش دار
فلما جن علیه اللیل رای کوکباً قال هذا ربی چون ستاره جان خود دید گفت هذا ربی این چرا گفت از بهر آنکه
کعب الاحبار رضی الله عنه گفت در توریة خوانده ام ان ارواح المؤمنین من نور جمال الله وارواح الکافرین
من نور جلال الله تعالی پس هر که جمال بیند گمان برد که جمال معشوق دید ولکن جمال معشوق نباشد پس
ازانکه گفته فلما رای القمر بازغاً قال هذا ربی چون ماهتاب نور ابلیس را بدید در آن مقام گفت
هذا ربی که از نور جلال خداست پس ازان برگذشت فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی چون
آفتاب نور محمد بدید گفت هذا ربی که در آن عالم آفتاب باشد و در عالم خدا این دو نور یکی آفتاب احد
ویکی ماهتاب وسوگند او بشنو درین دو والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها این دو نور درین عالم

یکی شب

یکی شب و یکی روز و آنجا خود نه شب است و نه روز ازین مصطفی علیه السلام گفت لیس
عند ربی صباح ولا مساء از مقام نور ماهتاب تا مقام نور آفتاب مسافتی دورست از نور تا
ظلمت چندانست که از عرش تا ثری نزد تو این بیت مگر نخوانده بیت از نور بنور منزل بس دورست
کین نور ز ظلمت است و آن از نورست توحید یگانگی بیرون از نورست وان کس که نداند این سخن معذورست
این نورها که گفتم هم درین عالم نورند در آن عالم همه شرک شده اند مگر که نشنیده که مصطفی علیه السلام
پیوسته گفتی اعوذ بک من الشرک الخفی پس ازین مقامها بگذری تا وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفاً وما انا من المشرکین بر تو جلوه کند خودی ترا در خودی او زند تا همه او شود
پس ازینجا فقر روی نماید چون فقر روی نماید و تمام شود اذا تم الفقر فهو الله همگی تو او باشد
چه گویی کفر نباشد کاد الفقر ان یکون کفراً این مقام باشد توحید و یگانگی اینجا باشد مگر که
حسین منصور رحمة الله علیه ازینجا گفت بیت کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعند المسلمین قبیح
ووجدک ضالاً فهدی ضلالة مصطفی علیه السلام عشق بود با خدای تعالی این عشق حجاب شده بود
میان او و میان خدای تعالی دریغا نشنیده که ای کریم مصطفی علیه السلام گفت انه لیغان علی قلبی
حتی استغفر الله فی کل یوم ولیلة سبعین مرة خود بیان این میکند اگر چه گناه باشد چون عشق
و حجاب برداشته شود ضالاً نباشد همه فهدی باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم او را حاصل آمد اگر باورت نیست از خدای تعالی بشنو در قصه یوسف
علیه السلام درشان یعقوب که فرزندانش گفتند او را انک لفی ضلالک القدیم او را ملامت کردند
وگفتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینجا ضلالة با معنی دیگر باشد ووجدک ضالاً فهدی
جز عشق معنی دیگر ندارد خدای تعالی را دو نام است الرحمن الرحیم و دیگر الجبار المتکبر از صفت
رحمانیت مصطفی علیه السلام را در وجود آورد و از صفت جباریت ابلیس را پس صفت
محمد علیه السلام رحمت آمد و از صفت ابلیس قهر و غضب آمد و مصطفی علیه السلام را آن
غذا بود و ابلیس را این ای دوست لعنتی الی یوم الدین گفته است چون روز دین باشد
نه این درین دنیا میخواهد بلکه آخرت میخواهد که در آن دین کم زنی باشد علت یگانگی دین
ایشان باشد و درین دنیا این کفر باشد اما در راه ایشان و در راه دین سالکان
چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشد یوسف عامری رحمه الله گفت بیت
در کوی خرابات چه درویش و چه شاه در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه رخسار قلندری چه روشن چه سیاه
دریغا هر کس درین حدیث راه نبرد ابلیس داعیست در راه ولیکن دعوت میکند ازو ای [illegible]

ومصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم دعوت میکند بدو ای بخوی و ابلیس را بدربار حضرت عزت
فرو داشتند و گفتند تو عاشق مایی غیر را در درگاه ما مگذار از غیرت ما از درون خانه
بیگانه را باز دار و این ندا میکنی بیت معشوق مرا گفت که شو بر در پس مگذار
درون که کس درآید بر من آنکس که مرا خواهد گو بیخود باش ای در حضور کس نیست و آن
در حضور من درینا ذنب ابلیس عشق او آمد با خدا و ذنب محمد علیه الصلوة والسلام
دانی که چه آمد عشق خدا آمد با او یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را گناه او آمد
و عاشق شدن خدا بپیغمبر علیه السلام را گناه او آمد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
این سخن را فهم شده است جهانی باید که ذره از این ذنب و گناه او را نصیبی دهد ذره ازین
ذنب که عبارت از آن امانت آمد بر آدم و آدم صفیان بخش کردند و با این همه جزین نگفتند
که انه کان ظلوما جهولا ذره ازین ذنب جهانی را کفو آمد همگی این بروح مصطفی علیه السلام
نهادند درینا عذر این ذنب از برای او خود بخواست که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر درینا اگر ذره ازین ذنب بر دو کونین عالمیان نهادندی همگی این برقم فنا
مخصوص شدندی مگر که ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت ای کاشکی من آن سهو
ذنب محمد علیه السلام بودمی درینا ایاز گفت هیچ ذنب در خدمت سلطان محمود
چنین نمی دانم که مرا بر تخته مملکت می نشانند و آنگاه او در زیر تخت می ایستد و میگوید
ای آنکه عشق ما از تو مراد یافته ای آنکه وجود تو مملکت ما گشته است ای آنکه وجود ما
از وجود تو مراد یافته است ای تو از ما و ما از تو درینا نمی یارم گفت مگر که شریعت را
ندیده که نگهبان شده است بر آنها که از ربوبیت جل سخنی گویند در ساعت شریعت خون
بریزد اما چه دانی که در حقیقت با او چه میکند محمود میگوید هر چه میخواهید میگویید از من
و از مملکت من اما از ایاز و ناز او هیچ مگویید او را بهم بگذارید در آن حالت هر چه
از سلطان محمود گفتندی خلعت یافتندی و هر چه از ایاز گفتندی غیرت محمود
دما از وجود ایشان بر آوردی
ولیلی مجنون را و محمود ایاز را و ایاز محمود را درینا میگویم اگر چنانکه دانسته که مجنون لیلی را چه بود
خدای را چه بود و چیست و احد احمد را چه بود در دنیا پس تحمل باشد که بدانی مصطفی علیه السلام
آن محمود ایاز با محمود آن ذنب چه بود احد را با احمد را نسبت با مصطفی
الذی انقض ظهرک ای گناه و ذنب را بیان میکند و این ذنب درین تشنعوق و وضعنا عنک وزرک
ورفعنا لک ذکرک آن ذنب منفعت آمد مر عبد را آن ذنب کمال و رفعت یافته است
درینا سبحان الذی اسری بعبده لیلا بیان میکند محمود با ایاز میگوید ان الله لیشفع العبد بذنب بذنبه
لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة لو لم تذنبوا اگر این گناه نبودی
گناه کار آن

گناه کاران دیگر بایستندی تا این ذنب را بجای داشتندی ترکه این کفر باشد و فرمان این ذنب
طاعت بود درینا درین جنة القدس که گفتم یک ماه این بیچاره را بداشتند چنانکه خلق
بنداشتندی که مرا آمدت حاصل آمده است بشرح اکرامی تمام بمقام دیگر فرستادند که مدت
دیگر در آن مقام بودم ذنبی از من در وجود آمد که عقوبت آن ذنب روزگاری چند بینی که از بهر
این ذنب کشته شوم چه گویی آن کس را که در عشق مانع باشد از رسیدن بمعشوق به بلای گر
چه بلا آید درین معنی این بیچاره را دردی افتاده است با او که نمیدانم که هرگز در عالم یابم یا نه
هرگز دیده که کسی دو معشوق دارد با این هر دو خود را باید نگاه داشت اگر با او باشد این
دیگر خود فتنی برزد اگر با این دیگر باشد هیچ نبی درینا هرگز عاشق خدای تعالی و مصطفی علیه السلام
نبعوده و آنگاه ابلیس نزادری نشان و وسعه نکرده است از دست او این بیتها بگفته
بیتها در فکر سر زلف تو بیچاره شدیم در قهر دو چشم شوخت آواره شدیم
از ناباکی بطبع خونخواره شدیم ما نیز بطبع کنعون غمخواره شدیم
اگر درد را درمان او باشد جگونه درمان یابد یا نه هر که در عالم ابلیس رنجور و کشته کند
در عالم محمد علیه السلام او را شفا حاصل آرند زیرا که کفر رقم فنا دارد و ایمان رقم بقا دارد
تا فنا نباشد بقا نیابد هر چند که فنا درین راه بیش بقا بیشتر و کامل تر از فنا بقا بیان
میکند درین بیتها بشنو بیت گر خال وحد و چشم تو کافر باشد این جان و دلم
در تو مجاور باشد شرطی کن اگر زلف تو بیدار کنند مارا صنما لب تو داور باشد
ای دوست مقامیست که تا سالک در آن مقام باشد بر خطر باشد که والمخلصون علی خطر عظیم
این معنی باشد آن را بمقام و مراتب بشنوان خداوندان نه با تو بگفتم که هوا جان نفس است
تا ازین عالم هوا رخت بیخودی و بی با بستی بصحرای الهی نیاوری از خوف نجات نتوانی
یافت فاما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی گفت که
قدم از عالم هوا بدر نهاد قدم در بهشت نهاد پس درین بهشت جز خدای تعالی کس نباشد
درینا شبلی رحمة الله علیه ازینجا گفت ما فی الجنة احد سوی الله درینا سیاوش گفت
امشب مصطفی علیه السلام در خواب دیدم که از در درآمد و گفت عین القضاة ما را بگو که
ما هنوز سالکی برای سکونت الهی نشنیده ایم کو یکی چندی صبر کن و یا صبر موافقت کن
تا وقت آن آید که همه قرب باشد ما را بعد همه وصال باشد بی فراق چون این خواب
از بهر ما حکایت کرد چرا این بیچاره از صبر ننالید و همگی در گفتن این بیتها مستغرق شدم
چون نگاه کردم مصطفی علیه السلام را دیدم که از در درآمد و گفت آنچه با شیخ سیاوش
گفته بودم شیخ سیاوش در بیداری طاقت نداشت گفتن از نور مصطفی علیه السلام
نصیبی شعله بزد از آن نصیب دره برآمد سوخته شد خلق
او

خلق می پندارند که سحر شعبده است دریغا جایی که مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم با محبان خدای تعالی جمع آید چون سخن منی و تویی کجا طاقت آنجا دارد و اکنون آنچه این بیچاره را با مصطفی علیه السلام رفت شمهٔ از شما دریغ ندارم دریغا محبان من هر که مستمع این بیتها آمد امید دارم که از آن باشد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم خلعتی به ازین خواهی که در محفل محمدی علیه السلام از زبان من این بیتها بشنوی اگر روزی گویی خداوندا آنچه بیچاره را دادی ما را نیز کرامت کن جلوهٔ ما روا داریم چنانکه امروز بگفت از شما دریغ نداشتم فردا از عمل در حقیقت آن دریغ نداریم عمل بر زبان گفتن دیگر باشد و دیدن و خوردن دیگر اکنون این بیتها را گوش دار تا تو نیز حلولی نشوی تا باشد که آنچه با ما خواهند کردن ترا نیز نصیبی دهند تو پنداری که قتل در راه خدا اندوه باشد یا بلا در راه ما زیان جان آمد چه گویی کس دوست ندارد که جانش دهند دریغا از روزگه سرور عاشقان و پیشوای عارفان منصور رضی الله عنه بر دار کردند شبلی رحمة الله علیه گفت آن شب با حق تعالی مناجات افتاد گفتم الهی کم تقتل المحبین قال الی ان اجد الدیة فقلت یا رب وما دیتک قال لقائی وجمالی دیة المحبین گفت گفتم که بار خدایا محبان خود را تا چند کشی گفت چندانکه دیت یابم دانی که چه میگوید گفتم که یارب دیت تو چه باشد گفت لقای من و جمال من دیت ایشان باشد ما کلید اسرار بدو دادیم او سر ما را آشکارا کرد ما بلا در راه نهادیم تا دیگران سر ما را نگاه دارند ای دوست بدانکه هر چه داری که ازین سر در بازی تا او سر در تو شود بیت

ای تیغ تو باری سر اندر نارد ÷ جز کاسهٔ سر طعمهٔ خود نشمارد ÷ هزار منت سر من ÷ از تیغ تو گر سر چنین بر دارد ÷ بیت ÷ دلبر چو تیغ دست می یازد ÷ بر سر گرد بجای ÷ برخیز و بیا و بر سر پای نشین ÷ وانگاه بلطف گو که نه تیغم باد ÷ از کف یار و ضربت از یا لبین ÷ دریغا هرگز سر این نداری فردا باشد یا روزی چند تیغ عین القضاة را بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود را فدا کند تا روزی یابد من خود میدانم که کار چون خواهد بود اما ای عزیز ازین بیتها بشنو بیت ÷ زعشق تو در سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من ÷ یا خیمه زند وصال تو بر سر من ÷ چندان نازست یا در سر این غلط شود این سر من ÷ این بیتها که گفتم از بهر شوق مصطفی علیه السلام میگفتم که وعدهٔ [illegible] کرده ام بگفتن هنوز نگفته ام زیرا که مرا سودا چنان بیخود و شیفته میگرداند که نمیدانم چه میگویم و مرا از سخن یکبارگی می برد بعاقبت هنوز من قایم تر می آیم او با من کشتی میگیرد تا خود کدام افتاده شود با این همه میدانم که من افتاده شوم که چون من بسیار افتاده اند سودای عاشق نماند

نماند و سودای عشق باقی باشد اکنون گوش دار که این بیتها که گفته می شود بیت ÷ تا کی بود جانا که آتش اندرین عالم زنیم ÷ ملت و کفر و مسلمانی بهم بر هم زنیم ÷ وانگهی از جنت فردوس و دوزخ بگذریم ÷ خیمه جا از برون از کون و مکان محکم زنیم ÷ پس نشینیم با تو و با تو بهم شربت خوریم ÷ کم زنی را پیشه سازیم کم زنی و کم زنیم ÷ پس دل و جان را فدای روی حسن تو کنیم ÷ وین عنان عشق را از بی غمی بر غم زنیم ÷ در وجود وصل تو فرد و یکتا و یکتایی شویم ÷ پای همت بر دو عالم نیز و بر آدم زنیم ÷ ای دوست مصطفی علیه السلام عذر مستان و دیوانگان خود باز خواسته است آنجا که گفت ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم گفت آنچه از عاشق در وجود آید بدان نگیرند زیرا که هر کس که چیزی گوید یا کند که با خود باشد با اختیار خود کند اما عاشق بی اختیار باشد آنچه کند بی مراد او در وجود آید و بی اختیار او صادر شود دریغا چه گویی هرگز خوانده که چون از دوزخ بدر آیند دوزخ ایشان پاک کرده باشد چون در بهشت روند هیچ مواخذه نباشد و قلم تکلیف بر ایشان نگردد و این بهشت عموم باشد دریغا چه می شنوی آتش دوزخ محبان دانی که چه باشد ندانی آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت العشق عذاب الله الاکبر عشق عذاب بزرگ خدای تعالی باشد مگر که شبلی رحمة الله علیه ازینجا گفت العشق نار فی القلوب فتحرق ماسوی المحبوب دریغا اگر خواهی که دوزخ را بدانی عذاب اکبر بشناس ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر گویی باید داشت عذاب اکبر کافران را باشد که او خود را بدیشان نماید آنگاه آتش عشق و شوق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در دل ایشان افکند پس از آن محتجب شود و ایشان محجوب باشند این دوزخ باشد کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخ را گواهی میدهد دریغا ندانی که سلیمان علیه السلام چرا گفت وعدهٔ عذاب مر هدهد را که وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد آنجا گفت لاعذبنه عذابا شدیدا شیخ ما گفت لابتلینه بالعشق ثم لاذبحنه بالفراق عن الف هدهد هرگز ندیده که هدهد جان تو یک لحظه از حضرت ربوبیت خالی باشد تا غیرت الهی با تو این آیت بگوید لاعذبنه عذابا شدیدا دریغا باش تا فلمان شنوی آنگه بدانی که غیرت الهی چه باشد مصطفی علیه السلام به بین که ازینجا بیان میکند که ان الله یغار للمسلم فلیغر المسلم علی نفسه او کما قال دریغا این کلمه را خواهی شنیدن قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم با آتش دل ابراهیم این خطاب کردند و اگر نه این خطاب کردندی آتش دل ابراهیم شعله زدی هرگز در دنیا کسی ذرهٔ آتش ندیدی مگر که آن بزرگ ازینجا گفت بار خدایا یک لحظه مرا دوزخ گذار تا بیگانگان را از آتش دل محبان یکباره نجات دهد اگر ذرهٔ آتش دل مشتاقان بر آتش دوزخ آید چنانکه کافران از عذاب

باشد از دوزخ را نیز عذاب باشد از آتش دل ایشان جزْ یا مؤمن فانّ
نورک اطفأ لهبی ازینجا گفت دانم که ترا در خاطر آید که شیخ ما چون حالتی روی نمودی
درخوضی بر سر آب تشنه چون کسی دست انجا زدی انگه از آن می دستش بسوختی دریغا
این هنوز عهد ابتدا باشد آتش دل پیران نامتناهی تراکه جگر حقیقت تو از آن حرارت سوخته شود
از عمر بن خطاب رضی الله عنه می شنوی که گفت در خانهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم همه خانه را پر از بوی
جگر سوخته دیدیم پس مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم آمد و این حالت با او بگفتیم و گفت ای عمر دست ازین بدار که
این مقام هر کس را ندهند عمر رضی الله عنه گفت درهم عمر من مرا آرزوی جگر سوخته می باشد که یک لحظه جگر
سوخته مرا نیز دهند و هر آمین شد اما نمیدانم که در آن عالم خواهند داد یا نه دریغا ابوبکر رضی الله عنه
با این جگر سوخته می گفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیراً فیک مگر که ابواسحق اسفراینی ازینجا گفت که وقت نزع
با او گفتند ترا چه آرزوست گفت اشتهی قطعة کبد مشویة گفت پارهٔ جگر سوخته ام آرزو میکند دریغا
از جوش دیگ دل مصطفی علیه السلام که کان یصلی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل گفت جوش دیگ دل مصطفی علیه السلام
از یک میل راه شنیدندی باش تا بدانی که این را که شنید ابوبکر صنعتی شنیده باشد اما باش تا این
حدیث با تو غمزه بزند که ان الله یحب کل قلب حزین دانی که این حزن ترا چون قبول کنند که چه گوید این
بیتها بشنو بیت ازعشق تو ای صنم دلم خون شده است ۞ جان در طلب وصل تو بیرون شده
لیلی شدهٔ مرا ای شاهد خوب ۞ جان و دل من عاشق مجنون شده است ای دوست دانی که
این حزن از چه باشد مگر از آن بزرگ نشنیدهٔ که گفت همه مریدان در آرزوی مقام پیران باشند زیرا که پیران از مقام خود بیرون
آمده باشند آن کس با خود نباشد حظ و لذت چون یابد مگر آن بزرگ از آن گفت همه عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان را
بستانند و من در آرزوی آنم که مرا یک لحظه با من دهند و مریدان با خود باشند و آنکه با خود باشد از یگانگی و بیخودی
نصیبی نباشد در مقام خود کیم و باشد که این سخن در حقیقت نگنجد در عالم شریعت خود کجا گنجد تو خود هنوز جمال
ندیده جمال حقیقت کی بینی اگر خواهی که این را مثالی بگویم گوش دار پروانه که عاشق آتش است او را هیچ حظ تمام
از آتش نیست و چون خود را بر آتش زند بجمله سوخته شود و از وی هیچ پروانگی نماند جمله آتش شود چه گویی آتش را از
آتش هیچ بهره گیرد و چونکه آتش آتش نباشد پروانه غرق آتش باشد چه بهره یابد از آتش این سخن نه در خود تو
باشد همه روز درین بیت سماعی میکن بیت عشق تو بسوخت ای صنم خانهٔ دل ۞ بشکست غم فراق پیمانهٔ دل
دردانه زدیده زان روان کردستم ۞ کز دیدهٔ من جداست دردانهٔ دل ۞ دریغا تو پنداری که بلا هر کسی را دهند
تو از بلا چه خبر داری باش تا بجایی برسی که بلای خدای تعالی بجان بخری مگر شیخ شبلی ازینجا گفت بارخدایا همه ترا
از بهر راحت و لطف می جویند و من ترا از بهر بلا میجویم باش تا جذبة من جذبات الحق با تو کیمیاگری کند آنگاه
بدانی که بلا چه باشد مگر که مصطفی علیه السلام ازینجا گفت ان الله یجرّب المؤمنین بالبلاء کما یجرّب احدکم الذهب
بالنار و دیگر گفت البلاء موکّل علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل دریغا از آن بزرگ نشنیدهٔ که
گفت لیس بصادق فی دعوی العشق من لم یتلذذ بضرب المعشوق بیت کز دوست مرا بلا فرستد شهد
کین دوست خود از بهر بلا می آید، دریغا اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه
با نقطه متصل شود یعنی محبت محنت بود یعنی محبت معشوق با محنت جان او حاصل آمد مگر که آن بزرگ ازینجا گفت در هر خطی
صد هزار قهر تعبیه کردند و در هر راحتی هزار شربت زهر ای دوست او چندان عربده کند که با بندگان خود
بهم آن باشد که دوست او نیست شود با این همه جز این خطاب نبود اصبروا وصابروا ورابطوا

ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون این صبر آنگاه توان کردن که صابر تخلّق یابد بصفت صبر خدا که نام او اینست که
الصبور مگر این کلمه نشنیدهٔ که یا داود تخلق باخلاق الصبور از صبر صبور چه توان گفت واصبر فانک باعیننا بیان
این همه کرده است ای دوست دانی که شکر این نعمت چیست چون بدین مقام رسد سالک و چون بینای این مقام شود
شکر بر خود واجب بیند که خود را قاصر بیند از شکر این نعمت که وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها شرح این شکر میکند
چون خود را محو بیند در میان الحمد لله الذی خلق السموات والارض ندا دهند از عالم الهیت که ما خود به نیابت تو شکر خود
میکنیم و شکر خود بجای شکر تو محسوب داریم مگر که یکی از نامهای او شکور است که ترا شکر کند دریغا مگر آن بزرگ
ازینجا گفت شکرت الرب بالرب و تو قدر این سخن را چه دانی قدر این کلمه را کسی داند که عرفت ربی بربی او را
روی نموده باشد در عالم غیب و بحقیقت شکر اوست پس شکر الرب نفسه بنفسه فهو الشکور
این شکر روح باشد شکر قالب را عبارت اینست که مصطفی علیه السلام گفت اذا قال العبد الحمد لله
ملأ الارض بنوره و اذا قال ثانیا ملأ السماء بنوره و اذا قال ثالثا ملأ ما بین السماء والارض صدق
از شکر زبان و قالب آسمان و زمین پر از نور میشود این همه شکر نعمت خلق لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا
دانی که این همه سالک را کی روی نماید آنگه نماید که حسین منصور رحمة الله علیه گفته است اذا اراد الله ان یوالی
عبداً من عباده فتح علیه باب الذکر ثم فتح باب القرب ثم اجلس علی کرسی التوحید ثم رفع الحجب فیراه بالمشاهدة
ثم یدخله دار الفردانیة ثم یکشف عنه رداء الکبریاء والجمال فاذا رفع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد
فانیا و بالحق باقیا فوقع فی حفظه سبحانه وبری من دعاوی نفسه دریغا همی یارم گفت که عالم ها زیروزبر شود سهل بن عبدالله
میگوید که مصطفی علیه السلام در کسوت بشریت برطریق نسبت و تمثیل بخلق نمود اگر نه قالب مصطفی علیه السلام نور بودی و نور
قالب چه نسبت دارد لقد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس اگر نه نور بودی و قالب بودی و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
دعوی این بیان با خود نداشتی چنانکه اگر قالب او بجوی از آن من و تو بودی بایستی که سایه داشتی چنانکه ما داریم کان
یمشی ولا ظل له ای دوست دانی که او را چرا سایه نبود و هرگز آفتاب را سایه دیدی سایه صورت ندارد اما سایه
حقیقت دارد چون آفتاب از عالم عدم طلوع کرد بعالم وجود سایهٔ آفتاب او این بود و سر آن جا منیر دانستی که سایه
مصطفی علیه السلام سایهٔ حق آمد دانسته که سایهٔ آفتاب محمد علیه السلام چه باشد ابوالحسن بستی میگوید بیت
دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان ۞ وز علت و عار برگذشتیم آسان ۞ و آن نور سیه زلا نقطه برتر دان ۞
زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن ۞ سهل بن عبدالله تستری ازینجا گفت ما من نبی الا وله نظیر فی امته یعنی الا
وله فی کرامته مگر نخوانده الناس معادن کمعادن الذهب والفضة و فی روایة الارواح معادن کمعادن
الذهب والفضة معدن زر و سیم یکی نباشد و معدن مس و آهن یکی نباشد از این گوهرها یکی
معدنی دارد اکنون معدن کافر چون مسلمان نباشد و معدن قلب چون معدن نفس نباشد
اگر خواهی تمام بشنو از مصطفی علیه السلام که گفت لیس شیء خیر من مثله بالف الا المؤمن
هیچ خیر نباشد که آن مانند خود یکی بهزار قیمت دارد مگر آدمی که مرد باشد که بر جمعی مردمان دیگر فضیلت
دارد بهزار درجه بلکه بهفتاد هزار درجه قیمت دارد و باشد که بدو جهان قیمت دارد و دیگر
باشد که تنها است خود قیمت دارد که از او بیرون آید مگر جنید بغدادی رحمة الله علیه ازینجا گفت
قیمة المرء همته من کان همته ما یدخله کان قیمته ما یخرجه چنانکه همت باشد قیمت
باشد و هر که همت او خوردن باشد قیمت او فارغ شدن باشد تمام شد تمهید نهم